

## برای کوتوال مهربان کوچکترین قلعه ی جهان

در حجم شعر، با نقطه چین نثر

محمد علی اصفهانی

\* ... مهتاب، پانزده ساله بود. مهتاب، از پیرانشهر با خانواده اش در جستجوی نان به نرده کوچ کرده بود. مهتاب، در یک مرغ داری کار می کرد. کارفرمای مهتاب، به مهتاب تجاوز کرد و به خانه ی خودش رفت. مهتاب، در مرغداری، خود را به آتش کشید و مرد. و حتی خبرش را هم ننوشتند در هیچ جا. در هیچ جا به جز در ناکجا... \*

نه باد بود و نه باران. نه ابر بود و نه خورشید. نه ستاره بود و نه ماه.  
نه روز بود و نه شب.  
نه شب بود و نه روز.  
گم شده بودی تو.

پریده رنگ می رفتند رنگ پریدگان.  
می رفتند پریده رنگ، رنگ پریدگان پریده رنگ.  
و درمیان دو واقعه چیزی تکرار می شد. چیزی به چیزی می رسید در میان دو واقعه. و از خود عبور نکرده می گذشت از خود.  
تکراری از تکرار.

آسمان را به زمین خواهیم آورد. تا رودخانه یی که نیست. و در آن خواهیم نگر بست ابر هایی را که خواهند بود.

ابر هایی که خواهند بود بر تو نخواهند گریست اما. چرا که تو را به یاد نخواهند داشت.

هنوز نیامده بودند وقتی که رفته بودی تو.

ابر هایی که خواهند بود.

و بر تو نخواهند گریست.

کوتوال غمگین قلعه ی کوچک خود بودی. کوچک ترین قلعه ی جهان. جهان

بزرگی که با تو بیگانه بود همیشه. آشنای درد های هیچ وقت نگفته!

و در قلعه ی کوچک تو هنوز به چیزی می شد پناه برد. ساده شاید مثل لبخندی

بر لبانی چروکیده از عبور سالیان رنج.

کوتوال غمگین قلعه ی کوچک!

فاتحان امروز، فردای تو را دزدیدند.

فاتحان قلعه ی کوچک تو.

و تو عریان ماندی.

در وزش همه ی باد ها.

در عبورگاه همه ی سیلاب ها.

در سرمای که صاعقه ها هم آن را نمی سوختند.

تو عریان ماندی در خویش.

بر دیوار ها مشت خواهیم کوفت. و مشت هامان را در هم گره خواهیم کرد.

مشت هامان را در هم گره خواهیم کرد و بر دیوارها مشت خواهیم کوفت.

سنگ ها به ما خواهند خندید هرچند.

سنگ ها به ما خواهند خندید.

و ابر ها هم حتی بر ما نخواهند گریست.

به کجا باید برد این آبخاران کویری را پس؟

که از بیهودگی خویش جاری می شود؟

تا بیهودگی خویش؟

پنجره ها را بشکن مهتاب! در این ظلمات بی آب حیات. به پاره سنگی بشکن این  
ظلمات را. نه به روشنی پی و نوازشی.

به پاره سنگی که ما را شکست. به پاره سنگی که به ما خندید.  
ابر ها تگه تگه خواهند شد.

به پادافره آن که بر ما حتی نگریستند وقتی که بر خویش می گریستیم خشک.

بر کوچکترین قلعه ی جهان هجوم آوردند فاتحان.

با سگه های ملوک.

فاتحان کوچکترین قلعه ی جهان با سگه های ملوک!

ما را و شما را میعاد است ناگزیر.

و به هم خواهیم رسید ما و شما.

در شعله هایی که مهتاب در آن گر گرفت و سوخت شاید.

و یا در مهتابی که در شعله های آن گر خواهید گرفت و سوخت حتماً.

و ما از آن پس، از آن پس را خواهیم ربود.

همچنان که تو را ربودند کوتوال غمگین! از کوچک ترین قلعه ی جهان.

که در آن به چیزی می شد پناه برد. ساده شاید مثل لیخندی بر لبانی چروکیده از

عبور سالیان رنج.

هشتم مرداد ۱۳۸۷

[www.ghoghnoos.org](http://www.ghoghnoos.org)